



## پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و چهارم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«خداوند مرا کافی ست»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»

قرآن کریم، سوره عمران (۳)، آیه ۱۷۳

«... حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ...»

«... تنها خدا ما را کفایت کند و او نیکو وکیل و کارساز است...»

سال‌ها با کلام «حسبی الله» می‌گفتم و به او می‌آویختم؛ اما به زبان و نه با جان و دل. نمی‌دانستم «او مرا کافی است»؛ به اسباب می‌آویختم، به سبب‌ها چنگ می‌زدم و آن وسط «یا الله» و «یا خدایی» هم می‌گفتم؛ اما قدرت تکرار این اشعار و رمزگشایی استاد عزیزم آقای شهبازی جان در «برنامه ۹۴۰» باعث تابش نور این ابیات بر جانم شد و در عمل در زندگی‌ام جاری و معنای «حسبی الله» و کافی بودن خداوند تا حدودی برایم روشن.



از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، تقریباً تنها بودم و تنها روی خودم کار می‌کردم. همیشه آرزو داشتم خواهران و برادرانم جزو بینندگان این برنامه باشند؛ اما نبودند و هیچ قدرتی نداشتم تا آنها را به دیدن برنامه دعوت کنم.

در طول مدتی که روی خود کار می‌کردم آرام آرام «پرهیز» وارد زندگی‌ام شد. از خویشان و دوستانی که همراه نبودند و جز درد و ناله و فغان و شکایت از آنها نمی‌شنیدم فاصله گرفتم، نه که آنها را قضاوت کرده باشم، اما قدرت و قوت و نیرویی در خود نمی‌دیدم که به سمت و سواها بروم و در این ناله‌ها غرق نشوم که:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لایطاق آسان بجه

اما هرچه بیش‌تر تمرکز را روی خود گذاشتم دیدم که باید از خویشان دست‌اول خود، نیز در پرهیز باشم و فاصله مطمئنانه را رعایت کنم. بانگ غول همیشه آواز تنهایی و تنها ماندن سر می‌داد و گاهی که راضی می‌شدم تا کم‌تر با آنها معاشرت کنم و احتیاط کنم، بلافاصله تصویر تنهایی دخترم را نشانم می‌داد که چقدر تنهایی به او آسیب خواهد زد.

این هفته با تمرکز روی این ابیات که ناخودآگاه بسیار توجه مرا جلب کرد و گوش دادن مکرر به برنامه و پیغام‌های عشق، ناگهان دیدم هیچ میل و کششی برای شرکت در مهمانی ندارم. در مهمانی‌ای که اگر قبل‌تر بود، با کله شیرجه می‌زدم و دفتر و دستکم را با خود می‌بردم تا در پوشی روی صدایی که از درون بارها و بارها مرا متوجه خطایم می‌کرد بگذارم.

خود را آزاد دیدم و دیگر هیچ میل و رغبتی برای شرکت در این مهمانی در خود ندیدم. با کمال میل و رضا، با خاطری آرام و در نهایت ادب دعوت را رد کردم و نمی‌دانم شاید هم ناخواسته باعث رنجیدنشان شدم؛ اما این تصمیم را برای حضور خویش گرفتم. برای مواظبت از شمع نیمه‌خاموش که در درونم می‌خواهد سربکشد و شعله بزند که در هیاهوی من‌های ذهنی خاموش نشود گرفتم.



فرزند نوپای حضور مراقبت و رسیدگی می‌خواهد، پرهیز می‌خواهد، غذای روح می‌خواهد که هم‌نشینی با من‌های ذهنی دوباره شیر بازگرفته او را به یادش نیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک انباز کن

منسوب به مولانا

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟

امتحان کن چند روزی در صیام

منسوب به مولانا

چند شبها خواب را گشتی اسیر؟

یک شبی بیدار شو دولت بگیر

طفل نوپای حضور شعر و غزل و مثنوی و سخنان خرمندانه از درون انسان‌های بیدار و گوش دادن و گوش دادن مکرر به برنامه گنج حضور می‌خواهد تا خود حلاوتش را چنان بچشد که دیگر به میل و رضا و اختیار، اگر تمام دعوت و شهد و نوش و دام‌های این سرا هم باشد، میل و رغبتی برای شرکت نداشته باشد که خورنده لقمه‌های حلال و طیب و طاهر از نزد پروردگار خویش شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستی، دهانی باز شد

کو خورنده لقمه‌های راز شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیر دیو، تن را وابری

در فِطام او، بسی نعمت خوردی

آری:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

آری خداوند کافی است و بسیار کافی است. شادی لحظه‌های من که سرمست از شادی وجود خداوند می‌شود از هر کس و هر چیز بی‌نیاز است و چقدر با گرفتن خوشی از محیط و ترس از تنها ماندن به آواز غول ذهن رفته بودم که ناگاه این اشعار چون جواهری از میان برنامهٔ ۹۴۰ خود را نمایان کردند، راهم را روشن کردند.

آن روز در مهمانی شرکت نکردم، اهمیتی به تصویرهایی که ذهنم نشان می‌داد ندادم؛ این که مدتی است کسی را ندیده‌ام، این که دخترم به معاشرت‌های اجتماعی نیاز دارد و شاید خوب باشد که گاهی با آدم‌ها مشغول شود! فقط این شعر مرتب خودش را نشان می‌داد که:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

تمام روز را به شعر خواندن و گوش دادن به برنامه و پیغام‌های عشق گذراندم و البته که نیروی شیطان در ذهن بی‌کار ننشست و پایان روز غمی در خود احساس کردم، اما این بار به جای خود را مشغول کردن و پناه بردن به هر چیزی به مبارک‌بادش رفتم. از آن نگریختم، نترسیدم، در آغوشش گرفتم، نگاهش کردم و پذیرفتمش. در همان حال دخترم با بی‌حوصلگی آمد و گفت مادر جان حوصله‌ام سررفته، جایی نمی‌رویم؟ دست از کار کشیدم و با او بازی کردم. تصویرهای تنهایی را کنار زدم که چه می‌شود و چه نمی‌شود، حالا بالاخره که چه باید کنم و چه نکنم! فقط این بیت مرتب خودش را می‌خواند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

آری خداوند به شدت برای بندگانش کافی است، بی‌نیاز به اسباب و علل کافی است. کافیست سگان کشتی وجودمان را به دست گیرد تا به زیباترین منزل برساندمان. راه نزدیک است؛ اما توهمات ذهن آن را دور نشان می‌دهد، تا آغوش یار تسلیمی از سر صدق و صفا و اعتمادی بی‌چون و چرا و بی‌قیدوشرط لازم است. این که اتفاقاً در عین نیاز، رشته را پاره کنی و از هیچ چیز و هیچ کس چیزی نخواهی و به تصاویر ذهن اعتماد نکنی، مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۲

فقر، آن محمودِ توست ای بیم‌دل

کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل

\*مُضِلّ: گمراه

چراکه «نخواستن» کفیلِ انسان برای رسیدن به بهشت است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلِ مر تو را

جَنّتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا

\*جَنّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

و آن‌گاه دیگر در غم چیزهای گذرای جهان فرم نخواهی بود، که تمام غم‌ها را به یک غم واحد، غم بیداری و زنده شدن به زندگی تبدیل کرده‌ای و باز هم کفیل تو خداوند است که از تمام غم‌ها نجات می‌یابی و غم بیش و کمی نمی‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید


باقی غم‌ها خدا از وی بُرید





وقتی تمام هم و غم تو بیداری و زنده شدن و اتصال به حضرت حق باشد، او پله پله تا ملاقات خویش دستت را می گیرد که همواره در این سفر صعب از علی تا به ثری، همراه ماست و ما در معیت اویم و چه انسان خوشبختی است انسان آگاه و زنده به عشق که در زیر لوای تعلیمات گنج بی پایان حضور روزگار می گذراند.

خداوند را به خاطر وجود استاد عشق آقای شهبازی جان، یار هم نوای حضرت مولانا و تمام یاران و همراهان عشق که چراغ وجودشان هر دم بر این جهان در غم فرورفته روشنایی و نور و عشق می دهد شکر و هزاران سپاس می گویم.

والسلام 

با احترام: سرور از شیراز

به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۲۶۲۷ از دیوان شمس مولانا، برنامهٔ ۹۴۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

ای عاشقی که داری رویِ خودت کارِ معنوی می‌کنی، این لحظه با فضاگشایی، درونت را گشوده کن و از جنسِ خداوند شو. منِ ذهنی پُر از درد و ناله و غم را رها کن. تو از جنسِ خداوند هستی. تا کی می‌خواهی اسیرِ منِ ذهنی‌ات باشی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

سلطان بچه را میر و وزیرِ همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

تو امتدادِ خداوند هستی. تو شاهزاده هستی. میر و وزیرِ، یعنی با منِ ذهنی عمل کردن، برای تو عار و ننگ است. مبادا غیر از عشق، چیزهایِ اَفل را در مرکزت بگذاری. مبادا به جایِ شادی بی‌سبب، به دنبالِ شادی و خوشی از چیزهایِ بیرونی باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل است او

جز وزر نیامد همه سودایِ وزیرِ



ای کسی که سودایِ وزیری داری و در مرکزت چیزهایِ آفل را گذاشته‌ای و ترس از دست دادنِ این چیزها را داری و با به‌دست آوردنِ چیزها خوشحال می‌شوی. تو چون منِ ذهنی داری، نحس شده‌ای و از مرگ می‌ترسی. اگر فضا را باز کنی و هیچ هم‌هویت شدگی‌ای در مرکزت نباشد، تو به خدا زنده می‌شوی و دیگر ترس از مردن نداری و متوجه می‌شوی که تو جاودانه هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

اگر تو فضایِ درونت را گشوده کنی، می‌توانی در این فضایِ گشوده‌شده، خودت را شستشو دهی و از منِ ذهنی جدا و به خدا زنده شوی؛ اما متأسفانه تو عاشقِ نقش‌هایِ این جهانی هستی. پس تو کجا می‌توانی روح را صیقل دهی و به خدا زنده شوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی

در سر که میامیز، که تو شکر و شیری

با چیزهایِ این دنیا هم‌هویت نشو. با هشیاریِ جسمی و دردها هم‌هویت نشو، و این هم‌هویت شدگی‌ها را در مرکزت نیاور، بلکه فضا را باز کن و به خدا زنده شو؛ زیرا تو گوهرِ پاک، یعنی امتدادِ خدا هستی و جنسِ اصلیاتِ شادی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند

آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری



اگر تو بخواهی که روی خودت کار معنوی کنی، مردمی که من ذهنی دارند قدر کار تو را نمی‌دانند و تو را به‌عنوان زندگی و امتداد خداوند شناسایی نمی‌کنند. این انسان‌های من‌ذهنی، کسانی که درد دارند و درد پخش می‌کنند را دوست دارند و تأیید می‌کنند. اگر صادقانه داری روی خودت کار معنوی می‌کنی، اصلاً به کسی نگو. پنهان‌پر باش و فقط فضا را باز کن و روی خودت تمرکز داشته باش. با من‌های ذهنی کاری نداشته باش که ارزش تو را نمی‌دانند و تو را مسخره می‌کنند؛ زیرا تو از سوی خداوند، بسیار باارزش هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این عالم مرگست و درین عالم فانی

گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

در این جهانی که همه چیز گذرا و از بین‌رفتنی است، اگر تو امیر نیستی، مثلاً کسی تو را تأیید نمی‌کند و مورد توجه مردم نیستی، همین برایت کافی نیست بدانی که تو جاودانه و از جنس نامیرایی هستی؟ این را بدان که تو فقط با فضاگشایی، شناسایی می‌کنی که از جنس چیزهای آفل نیستی. فقط با فضاگشایی متوجه می‌شوی که نامیرا و از جنس خداوند هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در نقش بنی‌آدم تو شیر خدایی

پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

درست است که تو جسم و فرم داری؛ اما درحقیقت، تو شیر خدایی و دیگر نمی‌ترسی و از درد هشیاران فرار نمی‌کنی، بلکه در چالش‌های زندگی با فضاگشایی، مثل شیر، شجاعانه، به هم‌هویت شدگی‌هایت حمله می‌کنی و آن‌ها را می‌اندازی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم

بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری

تو وقتی فضا را باز کنی و مرکزت عدم شود و فضل و مقامات و کرامات خداوند را ببینی، دیگر کسی را با کسی مقایسه نمی کنی، بلکه همه را از جنس زندگی می بینی و از ارزش گذاری های این جهان، که همه براساس من ذهنی است، بیزار می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی

در نورِ خدایی چه به گاهی و چه دیری

تو بیش از حد به من ذهنی ات ادامه داده ای و درد ایجاد کرده ای؛ اما اشکالی ندارد، نگران نباش. تو باید بدانی که خدا هست و چون تو امتدادِ خداوند هستی می توانی لحظه به لحظه، با فضاگشایی در نورِ خدایی باشی و متوجه می شوی که همیشه این لحظه است و دیگر ترسی از به موقع بودن و دیر شدن نداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اندازه معشوق بود عزتِ عاشق

ای عاشقِ بیچاره بین تا ز چه تیری

اگر تو می خواهی معشوقت را بشناسی، باید فقط فضا را باز کنی و ببینی مرکزت خداوند است یا در مرکزت هم هویت شدگی هایی مثل پول گذاشته ای؟ ای عاشقِ بیچاره و دردمند، بین از کدام گروه هستی؟ اگر مرکزت خدا باشد، تو هم به عنوان امتداد او، عزت داری و ارزشمند؛ اما اگر مرکزت پُر از ههمانیدگی ها باشد، ارزشی نداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زیبایی پروانه به اندازه شمع ست

آخر نه که پروانه این شمع منیری؟

زیبایی پروانه، بستگی به شمعش دارد. اگر تو فضا را ببندی متوجه می شوی که تو پروانه مقام، زیبایی، پول هستی؛ اما اگر فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم امر خداوند باشی، سرانجام پروانه حضور از درونت پر می گشاید و به خداوند زنده می شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس الحق تبریز، از أنت نتوان دید

که اصل بصر باشی، یا عین بصیری

وقتی فضا را باز کنی و آفتاب حضور از درونت بتابد، نمی توانی این هشیاری حضور را، با چشم حسی ات ببینی و دیگر با من ذهنی ات نمی گویی که من می خواهم خدا را ببینم، بلکه تو عین خداوند می شوی و به عنوان امتداد او که اصل و عین بصر و دیدن است، می بینی.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

موضوع : آموزه‌هایی از برنامه ۹۳۶ گنج حضور.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند

ز آن سبب خسته‌دل و، غم‌پیشه‌اند

در برنامه ۹۳۶ گنج حضور آقای شهبازی نازنین از معجزات پیامبران سخن به میان آورده‌اند و نمادهای هریک از این معجزات را به زیبایی بیان نمودند و رمزگشایی. سپاسگزارم و بسیار قدردانشان. هریک از ما می‌توانیم پیغام‌آور داستان زندگی‌مان باشیم، اما نه به وسعت برگزیدگان الهی.

در گذشته خیلی از معجزات انبیا را در کتب درسی‌مان خوانده بودم و همواره در آرزوی این‌که چگونه این معجزات برای این بزرگان رقم خورده است؟ و این داستان‌ها را چگونه می‌توان در زندگی شخصی پیاده نمود؟ و گویا یک آرزو و رویایی بود خارق‌العاده و دست‌نیافتنی که مخصوص قصص قرآنی می‌باشد، و غافل از این بودم که این داستان‌ها آینه عبرت‌آموز برای ما آیندگان می‌باشد؛ ولی با اظهار تأسف می‌توانم بگویم که سُخره اندیشه‌های باطل و کورکورانه آبا و اجداد و گذشتگان مان بوده‌ایم، که باورهای غلط را از سر ناآگاهی به آن‌ها آموزش داده و از نسلی به نسل دیگر به ما منتقل، که ما را خسته‌دل و غم‌پیشه ساخته است، که ای کاش من هم بتوانم!

ولی اکنون با ابیات مولانای جان و آموزه‌های آقای شهبازی نازنین، این‌ها برایم به‌عینه رمزگشایی شده‌اند، که من هم می‌توانم به‌عنوان یک خلق کوچکی از نظام هستی این معجزات را فراخور توانایی و استعداد و خرد ایزدی در زندگی



شخصی ام به وضوح ببینم و پیاده نمایم. حال، نمونه‌ای از این نمادها را که از آقای شهبازی نازنین آموخته‌ام را بیان می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

حضرت خضر: خضر در لغت به معنای سرسبزی است و فرخ‌پی، که هر کجا قدم می‌گذارد، آن جا سرسبز و خرم می‌شود و نماد آن زندگی جاویدان و ابدیت و بی‌نهایتی است و منظور این است که چقدر با فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه و نجات‌یافتن و صلح و آشتی با رویدادها انرژی مثبت از من ساطع می‌شود و هر کجا قدم بردارم این انرژی خردی و الهی در درونم زندگی می‌شود؟

و چقدر از این انرژی سایر افرادی که با من در ارتباط هستند بهره‌مندند و این آرامش به آن‌ها منتقل؟ و چقدر در این راه ثابت قدم هستیم؟ و قدم‌هایم در این راستا سفت و محکم و استوار؟ و آیا در چه راهی و در چه زمینه‌ای فعالیت می‌کنم؟ و چگونه امورات زندگی‌ام را می‌گذرانم؟

شق القمر حضرت رسول: این بدان معنا نیست که پیامبر اکرم شمشیر در دست داشته‌اند و ماه را دو نیم؛ بلکه نماد و منظور از شق القمر این است که خود را از گذشته و آینده جدا کردن و در این دو زمان مجازی غرق نشدن. چراکه این دو زمان گذرانند و آفل و لحظه‌ها حال است که جاودان است و زندگی زنده در این زمان زندگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هشیاری، ز یاد ما مزی

ماضی و مستقبلت، پرده خدا





معجزه حضرت موسی: زدن عصا بر روی زمین و آب از آن جاری شدن. نماد آن این است که با پذیرش و تسلیم و رضا و کار کردن مداوم و تکرار و تداوم و تعهد و پایداری روی مرکز عدم، همانیدگی‌هایم را که مانند سنگِ خارا سفت شده است با عصای حضور الهی و شاهد و ناظر بودن و هوشیاری نظر می‌توانم همراه با چشمه‌های خرد و برکات چهارگانه، از جمله حس امنیت و عقل و هدایت و قدرتش نرم کنم و مانند آب روان در زندگی‌ام جاری سازم و بدون هیچ‌گونه گیر و پیچشی پیاده نمایم.

ید بیضا: یعنی دست نورانی و روشن، و نماد آن این است که چقدر سعه صدر دارم و شرح صدر؟ و چقدر سینه‌ام گشوده شده است؟ و کیفیت فضاگشایی‌ام چگونه است؟ و چقدر کار خدایی انجام می‌دهم؟ و چقدر کمک‌حال دیگرانم و در زمینه‌های مختلف با آن‌ها همیاری و کمک؟ آیا می‌توانم برای دلِ دردمندی درمان باشم و شفا، تا هم‌هویت شدگی‌هایم را شناسایی کند و ببندازد و این دردها را به ارث باقی نگذارد، تا به عنوان میراث به آیندگان منتقل نگردد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

یار بد نیکوست بهر صبر را

که گشاید صبر کردن صدر را

سرد شدن آتش بر حضرت ابراهیم: نماد آن این است که با صبوری و پایداری و کار کردن روی خود و تمرکز داشتن بر روی خود از سختی راه کاسته می‌شود و تمامی مصائب و مشکلات که مانند آتش سوزان به نظر می‌رسد برایم سهل و



آسان، و به گمان این که مرا نابود می کند، در حالی که تمامی همانیدگی هایم را آتش عشقش می تواند با نیرو و خرد زندگی بسوزاند.

در ظاهر خیلی سخت و پیچیده به نظر می آید که مرا می ترساند؛ ولی با توکل و کار کردن و تسلیم و رضا می توانم مانند آتش ابراهیم گلستان کنم و سرسبز و خرمی خضر را در زندگی شخصی ام پیاده نمایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

سر بردن حضرت ابراهیم فرزندش حضرت اسماعیل را: منظور این نیست که حضرت ابراهیم چاقویی در دست مشغول بردن سر حضرت اسماعیل است؛ بلکه مقصود این است که تمامی همانیدگی هایم را از ریز و درشت و از هر موقعیت و جایگاهی که هریک از آنها در زندگی ام چه نقشی ایفا می کنند و چه باورهای غلط و پوسیده و چه هیجانات مخرب من ذهنی، از جمله خشم و حسادت و رقابت و کینه توزی و مقاومت و قضاوت و سایر گونه های مختلف، در راه عشق معبود و زنده شدن قربانی کنم و لا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اَللّٰه را

در نیابی مَنهَجِ این راه را

و در نتیجه از آقای شهبازی نازنین و برنامه انسان ساز گنج حضور که با آموزه های ایشان این آگاهی در من صورت گرفت، کمال تشکر و قدردانی را دارم و هم چنین بنابر فرمایشات ایشان، هرگاه در شکرگزاری عاجز و ناتوان شدیم



بدانیم که شکرگزار واقعی خداوندیم. حال خداوندا از کدام یک از نعمت‌هایت بگویم که در شکر و سپاس‌گزاری‌هایت عاجز و ناتوان و درمانده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com